

بھانڈا

کلاہ گیس  
فر فری

ہویا  
Houpa

ماجراهای ریکی پرندہ / ۳

# کلاہ گیس فر فری

پل جنینلز

تصویرگر:

اندرو ولدن

مترجم: اعظم مہدوی

**DON'T LOOK NOW BOOK 3: Hair Cut and Just a Nibble**

Copyright © Text, Lockley Lodge Pty Ltd, 2013  
Copyright © Illustrations, diagrams, handmade fonts, Andrew Weldon, 2013

First published in the English language by Allen & Unwin Pty Ltd, Sydney, Australia 2013.

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن (Allen & Unwin) خریداری کرده است.

انتشار و ترجمه‌ی این اثر به زبان فارسی از سوی ناشران و مترجمان دیگر، مخالف عرف بین‌المللی و اخلاق حرفه‌ای نشر است.



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون  
کوچه دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی  
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵  
تلفن: ۸۸۹۶۴۶۱۵  
همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.  
استفاده از بخش‌هایی از متن کتاب، فقط برای نقد و معرفی آن مجاز است.

www.hoopa.ir  
info@hoopa.ir

سرشناسه: جنینگز، پل، ۱۹۴۳ - م.  
Jennings, Paul

عنوان و نام پدیدآور: کلاه گیس فرفری/پل جنینگز؛ تصویرگر اندرو ولدن؛ مترجم اعظم مهدوی؛ ویراستار مسعود ملک‌یاری.

مشخصات نشر: تهران: هوپا، ۱۳۹۴.

مشخصات ظاهری: ۲۷۷ ص: مصور.

فروست: ماجراهای ریکی پرنده؛ ۳.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۵۷۶۵-۷-۹؛ ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۵۱-۱

وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا

یادداشت: عنوان اصلی: Don't look now. Book three

موضوع: داستان‌های کوتاه استرالیایی -- قرن ۲۰ م.

موضوع: پسران -- داستان

شناسه افزوده: ولدن، اندرو، ۱۹۷۱ - م.، تصویرگر

شناسه افزوده: Weldon, Andrew

شناسه افزوده: مهدوی، اعظم، ۱۳۶۰ - مترجم

شناسه افزوده: ملک‌یاری، مسعود، ۱۳۵۹ - مترجم

رده‌بندی کنگره: ۸/۱۳۹۴ ک ۸۷ ج ۷/PZ

رده‌بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۱۳۷۹۱۵

**ماجراهای ریکی پرنده/۳**

**کلاه‌گیس فرفری**

نویسنده: پل جنینگز

تصویرگر: اندرو ولدن

مترجم: اعظم مهدوی

ویراستار: مسعود ملک‌یاری

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: اعظم مهدوی

چاپ هشتم: ۱۳۹۶

تیراژ: ۲۵۰۰ نسخه

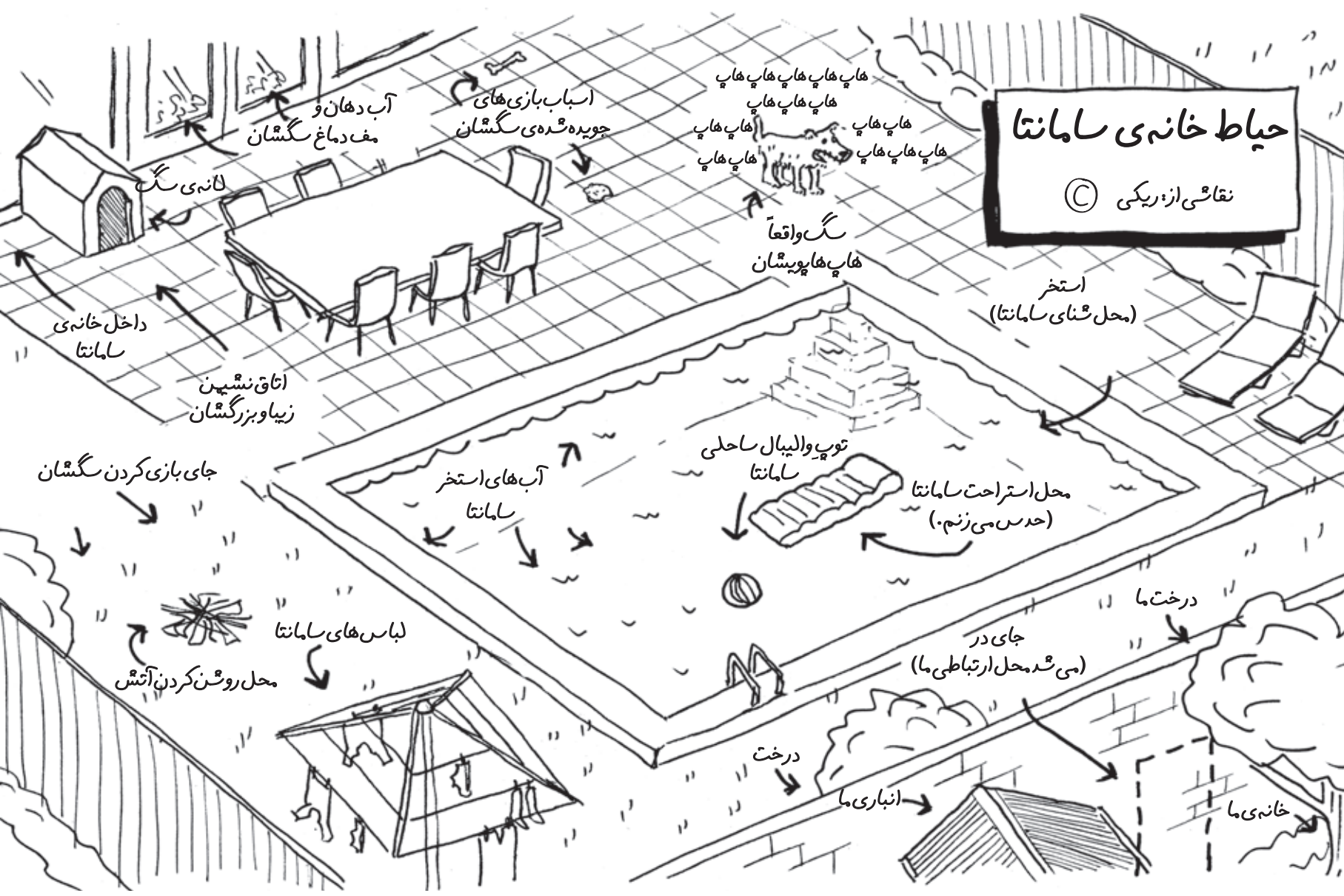
قیمت: ۱۶۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۹۵۷۶۵-۷-۹

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۵۱-۱

# حیات خانہی سامانتا

نقاشی از: ریکی ©



آب دهان و مف دماغ گیشان

اسباب بازی های چوبیده شدهی گیشان

هاپ هاپ هاپ هاپ هاپ هاپ هاپ هاپ هاپ هاپ هاپ هاپ هاپ هاپ هاپ هاپ هاپ هاپ هاپ هاپ

حیات خانہی سامانتا  
نقاشی از: ریکی ©

سگ واقعا  
هاپ هاپ و پیشان

استخر  
(محل شنای سامانتا)

داخل خانہی سامانتا

اتاق نشین  
زیبا و بزرگ گیشان

جای بازی کردن گیشان

آب های استخر سامانتا

توپ والیبال ساحلی سامانتا

محل استراحت سامانتا  
(حدس می زنم)

لباس های سامانتا

محل روشن کردن آتش

درخت ما

جای در  
(می شد محل ارتباطی ما)

درخت

انباری ما

خانہی ما

داستان اول

# کلاه گیس فروری



۱

دلقد





## اینکه

با بابا داخل ماشین گیر بیفتم چیز گندی است؛ چیزی که اصلاً دلم نمی‌خواهد. در مورد من فکر بد نکنید. من عاشق بابا هستم، ولی بابا همیشه‌ی خدا منتظر همچین فرصتی است تا برای من سخنرانی کند و هیچ راه فراری هم نیست. مثل خانه نمی‌توانم به بهانه‌ی تمیز کردن اتاقم جیم شوم و این‌طوری می‌شود که در یک تله‌ی حسابی می‌افتم.

شاید فکر کنید می‌توانم از قدرت پروازم استفاده کنم، اما وقتی بابا نگاهم می‌کند، حتی نمی‌توانم از روی زمین بلند شوم.

از پنجره زل زدم بیرون و سعی کردم به قرقر ماشین توجه نکنم.

بابا گفت: «سلمونی لازمی! شکل کله‌ی جاروی گردگیری شدی.»

جواب ندادم. خیلی به‌ام برخورد.

قبول! اعتراف می‌کنم خیلی عالی و کاردرست و باحال نیستم. در آینه خودم را دیده‌ام، یک پخمه‌ی درست و حسابی! اما دلیل نمی‌شود به نصیحت‌های بابا در مورد قیافه و مد گوش کنم. خودش همیشه صندل و جوراب را با هم می‌پوشد. دلم نمی‌خواهد چیزهایی بپوشم که این‌قدر ضایع و از مد افتاده باشند.

یک‌بار عکسی از بابا دیدم با موهای دم‌اسبی تا کمرش!

همیشه از این می‌ترسم که دوباره به سرش بزند موهایش را آن‌شکلی کند و مردم من را با او ببینند.

بابا گفت: «باید یه حالی به موهاش بدی. شکل موهای من، مرتب و تر و تمیز.»

گفتم: «کم‌پشت رو یادت نره.»

من همیشه به مدل موهایم فکر می‌کردم. موهای من خوب بود، یک جور نامرتب و کوتاه و این‌ها. با موهایم راحت بودم.

حاضر نبودم مدلشان را عوض کنم. حتی به‌خاطر مامان یا بابا یا ...

بقیه‌ی فکرم از ذهنم پرید. چیزی که دیدم حسابی حواسم را پرت کرد.



خودش بود، همان دختره، سامانتا. مطمئنم که خودش بود. نشسته بود آنجا زیر آفتاب و انگار داشت آفتاب می گرفت. پدرش در کارواش کار می کرد.

خیلی موجود جالبی است، اما چه فایده که روحش هم خبر ندارد. تک و تنها و بدبخت بودم و دلم می خواست تنهایی‌هایم تمام شود. نمی دانم چی درباره اش بگویم. نمی دانم...

اولین بار بود که می دیدم موزیک گوش نمی کند. داشت با تلفن حرف می زد. برایش سر تکان دادم، اما محلم نگذاشت. شاید آفتاب تو چشمش می افتاد و من را نمی دید. ولی عینک آفتابی به چشمش بود. پس احتمالاً از پسرها خوشش نمی آمد.

ماشین حرکت کرد. فقط یک ماشین جلوی ما بود.



شیشه‌ی ماشین را کشیدم پایین. حالا می‌توانستم صدایش را بشنوم.

داشت می‌گفت: «جک خیلی باحال و دوست‌داشتنیه. من راست‌راستی عاشقشم. فوق‌العاده است. خیلی هم باهوشه.»

چی؟ سامانتا نامزد داشت؟ آن هم در این سن و سال؟ نمی‌دانم چرا آن‌قدر تعجب کردم، ولی کارهای جالب‌تری می‌توانست تو این سن بکند. صدای به آن خوبی داشت. قیافه‌اش هم که به خوبی صدایش بود.





نشر هوپا همگام با بسیاری از ناشران بین‌المللی از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند، چرا که:

نور را کمتر منعکس می‌کنند و چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود.

سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب آسان‌تر می‌شود.

و مهم‌تر اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

..... **به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر** .....

